

با سلام و عرض ادب

موضوع: «برداشتی کلی از سه داستان متوالی در دفتر ششم»

در دفتر ششم معنوی مثنوی چند داستان پشت سرهم از حکایت آن سه مسافر تا داستان دلکک شرح داده شده است. که به یکدیگر ارتباط دارند و سفر انسان در ذهن را نشان می‌دهد.

کرده منزل شب به یک کاروان سرا  
اهل شرق و اهل غرب و ماورا  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۸۱

مانده در کاروانسرا خُرد و شگرف  
روزها با هم ز سرما و ز برف  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۸۲

انسان‌هایی که همگی در کاروان‌سرای که بیرون از آن برف و یخبندان است، گیر افتادند و زندگی می‌کنند. این سرما و یخبندان ناشی از دردهایی است که به دنبال همانندگی‌ها به وجود آمده و بشر ناآگاه از هدف خلقت خود می‌باشد. ولی لطف و مهربانی پروردگار که از ذات وجودی او منشأ می‌گیرد، بشر را در این کاروان‌سرا رها نکرده و همراه اوست.

با عنایت زندگی تعدادی محدود از انسان‌ها جنس اصلی‌شان از درون به ارتعاش می‌آید، ارتعاشی که همراه با شادی و آرامش است و برای لحظاتی او را از این برف و یخبندان دور می‌کند. در نتیجه این ارتعاش او از خود می‌پرسد: «من کیستم؟!»، بهترین سؤالی که هر انسانی در طول زندگی‌اش از خود می‌پرسد.  
پاسخی نمی‌یابد چون پاسخ او با ذهن نیست، پس به جست‌وجو می‌پردازد.

در این جست‌وجو او با کمک زندگی با انسان‌های به حضور رسیده‌ای مانند مولانا آشنا می‌شود که در مسیر این سفر او را راهنمایی می‌کنند. این سفری است که هر انسانی باید برود و جبر زندگی است. این سفر راحت نیست و با چالش‌های زیادی روبه‌رو می‌شود.

چون رسیدند این سه هم‌ره منزلی  
هدیه‌شان آورد حلوا مقبلی  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۹۵

پُرْد حلوا پیش آن هر سه غریب  
محسنی از مطبخِ اِنی قَرِیب  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۹۶

-مقبِل: خوشبخت

محسن: نیکوکار

اِنی قَرِیب: همانا من نزدیکم

مولانا داستان سه مسافر را بیان می‌کند که در گذر سفر از ذهن، ما از مراحل مختلف هشیاری می‌گذریم. در مرحله اول هشیاری، انسانی که با آموزش‌های مولانا آشنا شده است من ذهنی زمینی خود را با این آموزش‌ها کم‌کم می‌شناسد و تجربیاتی کسب می‌کند. با ادامه آموزش‌ها او وارد مرحله بالاتری از هشیاری حضور می‌شود و من ذهنی آسمانی یا معنوی خود را می‌شناسد. و در هشیاری بالاتر او متوجه می‌شود که باید از هر دو سطح من ذهنی چه در ذهن و چه به صورت معنوی بگذرد تا بتواند بدون استفاده از تعلیمات ذهنی در این لحظه ساکن شود و جنس اصلی خود را گسترش بدهد. و این را در داستان «اشتر و گاو و قیچ» بیان می‌کند.

در ادامه انسانی که به این سه مرحله هشیاری آگاه شده است، هر لحظه مورد امتحان خدا قرار می‌گیرد، تا ببیند در عمل چگونه آموزه‌ها را به کار می‌برد. آموزش‌ها هنوز دید او را تغییر نداده است و این آموزش‌ها مانند عصایی هستند که او را در تاریکی ذهن به حرکت رو به مقصد نهایی یاری می‌کند. حرکت او در تاریکی ذهن برای تبدیل را مولانا با این بیت بیان می‌کند:

غُلُّغُل و طاق و طُرُنْب و گیر و دار  
که نمی‌بینم، مرا معذور دار  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۹  
-طاق و طُرُنْب: سر و صدا

او من ذهنی مادی و معنوی خود را شناخته‌است و فهمیده که باید سفری درونی با تمرکز به روی خود آغاز کند. آگاه به منظور آمدن به این جهان است و دل او از تعلیمات مولانا مصفا شده‌است، ولی هنوز چهره اصلی خود را زیر این آموزش‌ها پنهان می‌کند. او مانند دلکی چهره اصلی خود را پوشانده و می‌خواهد دیگران را بخنداند! نفاقش را در وضعیت‌ها و اتفاقات نشان می‌دهد، زمانی که همانندگی‌های او در خطر می‌افتند، یا وضعیت‌ها مطابق پارک ذهنی او نیستند، دیگر نمی‌خندد، بلکه دیگران را هم به تشویش می‌اندازد، درد دارد و درد را هم پخش می‌کند!

هشیاری حضور او با این آموزش‌ها و تکرار ابیات مولانا و تأمل روی آن در انبار حضورش، جمع شده است ولی او این امکانات خود را، با مقاومت در برابر اتفاق این لحظه از دست می‌دهد. او با این مقاومت و به دنبال آن قضاوت، عجله دارد که بپیک و قاصد زندگی باشد، و این در ذهن بودن او «وقت ناهنگام» برای یکی شدن با خداوند است.

این وقت ناهنگام رفتن او باعث می‌شود، که صنع و خلاقیت زندگی را از دست بدهد و سلسله افکار رنج‌آور و دلهره‌آمیز سراغ او بیاید، که کل هشیاری وجود او را به تشویش بیندازد و درصد بیشتر هشیاری ما جسمی بشود و به این صورت هشیاری جسمی غلبه داشته باشد.

در این حالتی که هشیاری جسمی بر او غالب است، با خدای ذهنی ارتباط برقرار می‌کند. شاید ترکیب «چون زمین بوسید» این ارتباط را نشان بدهد. این ارتباط چون ارتباط زندگی با زندگی نیست و ناهم‌جنس است، در کل هشیاری او، ارتعاش منفی داشت. و زندگی از این بیم داشت که با افزایش هشیاری جسمی، او جذب نیروی همانندگی جهان بشود و این باعث خراب‌کاری‌های دسته‌جمعی من‌ذهنی بشود.

راه جُست و، راه دادش شاه زود  
چون زمین بوسید، گفتش: هی چه بود؟  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۲۵

یکی از نشانه‌هایی که ما در ذهن با خدای ذهنی ارتباط برقرار می‌کنیم این است، که در صحبت کردن از او پیشی می‌گیریم و او را مورد امتحان قرار می‌دهیم، که مطابق سبب‌سازی ما کارها را پیش ببرد و گرنه دچار تشویش و ناامیدی می‌شویم. به این نوع ارتباط با خداوند همانند شدیم و به‌صورت شرطی‌شدگی انجام می‌دهیم. او آگاه است که قبل از این که با این خدای ذهنی ارتباط برقرار کند، بی‌مراد و تسلیم، لحظه‌ای ارتباط او را با ذهن قطع کرده و ارتباطی هرچند کوتاه با زندگی داشت و آن را «عجایب‌عالم» نام برده و حال که مجدد «ردوا لعادو» کرده عقل جزوی به او برگشته.

کرد اشارت دل، کای شاه کرم  
یک دمی بگذار، تا من دم زرم  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۲۸

تا که باز آید به من عظم دمی  
که فتادم در عجایب‌عالمی  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۲۹

حرکت ذهنی او که با عجله و تشویش همراه است و از طرفی نقابی که او بر چهره دارد و نشان از نفاق اوست، نشان می‌دهد که او نمی‌خواهد به زندگی زنده شود، بلکه ارتباط و شتاب او در ذهن برای رسیدن به خواسته‌های مادی و معنوی اوست. ولی از شرم، نام نتوانستن بر آن می‌گذارد! خداوند به او می‌گوید، این نفاق تو لحظاتی را که می‌توانستی با من یکی شوی، با تزویر و حيله تبدیل به تسلسل فکرهای همانند کردی و هشیاری جسمی را افزودی و به این صورت خودت، خودت را نفرین و هشیاری‌ات را کشتی.

گفت شه: لعنت بر این زودیت باد  
که دو صد تشویش در شهر اوفتاد  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۴۵

نفاق او از چشم زندگی و نظام کائنات مخفی نمی‌ماند و این نظم در همه کائنات اجرا می‌شود و انسان در ذهن نیز مستثنی نیست. انسان منظوری اصلی در این جهان دارد و این افتان و خیزان‌های او نشان می‌دهد که در این هدف سستی می‌کند. پس باید قوانین اجرا شود و او را بیدار کند و به درد هشیارانه رضایت بدهد، ولی او از این قانون، لحظات متعددی فرار می‌کند و این نظم را به مسخره گرفته است و نمی‌خواهد به جنس اصلی خود برگردد.

ز آب و روغن، کهنه را نو می‌کند  
او به مسخرگی برون شو می‌کند  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۶۱

نفاق انسان در ذهن باعث می‌شود که هیجان‌ات ذهنی او دوباره به سراغش بیاید، واکنش ایجاد کند و دیگران را دچار واکنش کند و سمنزار رضا آشفته شود، او فهمیده که اشتباهی کرده و اگر ریشه این قبض را نسوزاند و چاره آن را نکند دچار «جفالقلم» می‌شود و این را بارها تجربه کرده.

پس برای رهایی از این قبض آموزش‌های مولانا را به یاد می‌آورد و ابیات را تکرار می‌کند. خودش به خودش یادآوری می‌کند و با تکرار ابیات، سطح هشیاری خود را بالا می‌آورد. تکرار ابیات به او یادآوری می‌کند، که خداوند رحمت اندر رحمت است و این خود ما هستیم که با انتخاب اشتباه در این لحظه به خود ستم می‌کنیم. به یادش می‌آورد که با فضاگشایی اطراف قبضش، شناسایی عیب‌ها و دردهایش را بکند. به یاد می‌آورد که تنها راه رهایی او این است که من‌ذهنی را از مرکز خود بردارد، تا دیدش تغییر کند. به یاد می‌آورد که باید پرده نفاق را از چهره خود بردارد و با مرکز عدم و راستی با زندگی ارتباط داشته باشد. به یاد می‌آورد که شتاب او در ذهن بی‌ادبی به خداوند است، چون قانون «فضا و کن‌فکان» سرعت مخصوص خود را دارد، که فقط عقل کل و زندگی از آن آگاه هستند. به یاد می‌آورد که باید روی خواسته‌ها و هیجان‌ات ذهنی خود کنترل داشته باشد و تأمل کند که آنها را به مرکز خود نیاورد، که باعث گفتار و عمل در او شوند. به یاد می‌آورد که این عین عدل است، که با مرکز همانیده نتایج کارهایش در درون و در بیرون به‌درستی و راستی پیش نرود. او به یاد می‌آورد، در مواردی که برخلاف نظم زندگی عمل کرده، خداوند او را با قوانینش گوشمال داده است و این چقدر به نفع او بوده که دیگر آن‌ها را تکرار نمی‌کند و به خود ستم وارد نمی‌کند. او فرا می‌گیرد که راه مقابله با دردهای ناشی از همانیدگی‌ها فرار از آن نیست، بلکه باید به‌عنوان حضور ناظر آن‌ها را نگاه کند و آن‌ها را بپذیرد و این مانند این است که نیشتری به زخمی زدیم که چرکش بیرون بیاید و بیشتر از آن در بافت بدن توسعه پیدا نکند. از طرفی با این کار فرصت پیدا می‌کند که با نور شناسایی فضای گشوده شده، بهتر ببیند و شناسایی همانیدگی‌هایی را که منجر به این درد شده است را بکند و در همین فضا برای همه عوامل آن درد، فضا باز کند تا جنس اصلی‌اش گسترش یابد.

با این شناسایی‌هایش مثل این است که از خداوند می‌خواهد تا فرصت بیشتری به او بدهد تا فضا را باز کند و به سطح بالاتری از هشیاری برود. در این هشیاری متوجه می‌شود که عقل هشیاری جسمی او هیچ کارایی ندارد و این را عیناً و نه گفتاری و نوشتاری درک می‌کند و سلسله فکرهايش می‌خوابد و به سکوتی درونی می‌رسد.

ولی این سکوت پایدار نیست. از خود می‌پرسد که چرا این قدر «رُداً لعادوا» دارم و این سؤال اساسی دیگری هست که در مراحل هشیاری باید از خود بپرسیم و با سکوت درونی و تمرکز روی خود جواب آن را پیدا کنیم. جواب من حفظ ساختار من ذهنی‌ام است. هنوز هشیاری حضورم آن قدر بالا نرفته که در این لحظه مستقر شوم.

در روش، یَمشی مَکباً خود چرا؟  
چون همی شاید شدن در استوا  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۱۰

-«وقتی که مثلاً می‌توانی شق و رق و صاف راه بروی، چرا افتان و خمان راه می‌روی؟»

استوا: راست و معتدل شدن

متوجه شدم این تغییر و تبدیل دست من نیست و به‌وسیله زندگی و «کن‌فکان» صورت می‌گیرد. این دریافت من را صبور و شاکر می‌کند و از عجله در ذهن دست بر می‌دارم. مولانا به من می‌گوید: بهترین راه را برای زندگی خود انتخاب کردی و لحظه‌ای این راه را رها نکن، که همنشین تو من ذهنی خودت و من‌های دیگران می‌شود. به من می‌گوید: اگر می‌خواهی گشایش‌های درونی و بیرونی که پایدار هستند، داشته باشی، از این راه جدا نشو و تا جایی که می‌توانی آموزش‌ها را تغلیظ کن و مرتب ابیات را تکرار کن، تا هشیاری حضورت بر هشیاری جسمی‌ات بچرید و این جنس جدیدت تو را حیران و ساکن و ساکت کند.

قبله را چون کرد دست حق عیان  
پس، تحری بعد ازین مردود دان  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۶

هین بگردان از تحری رُو و سر  
که پدید آمد معاد و مستقر  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۷

یک زمان زین قبله گر ذاهل شوی  
سخره هر قبله باطل شوی  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۸

چون شوی تمپیزده را ناسپاس  
بجهد از تو خطرت قبله شناس  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۹

گر ازین انبار خواهی بر و بر  
نیم ساعت هم ز همدردان مبر  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۳۰

که در آن دم که بیبری زین معین  
میتلا گردی تو با یس القرین  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۳۱

تجری: جستجو  
معین: یار، یاری کننده  
یس القرین: همنشین بد  
مستقر: محل استقرار، جای گرفته، ساکن، قائم  
ذاهل: فراموش کننده، غافل  
سخره: دلیل و زیردست  
تمپیزده: کسی که دهنده قوه شناخت و معرفت است.  
خطرت: آن چه که بر دل گذرد، اندیشه  
پر: نیکی  
بر: گندم

با تشکر. نصرت، سنندج